جنبش اعتراضی آبان 1398

نکات، ضروریات و چشم اندازها

دکتر کورش عرفانی

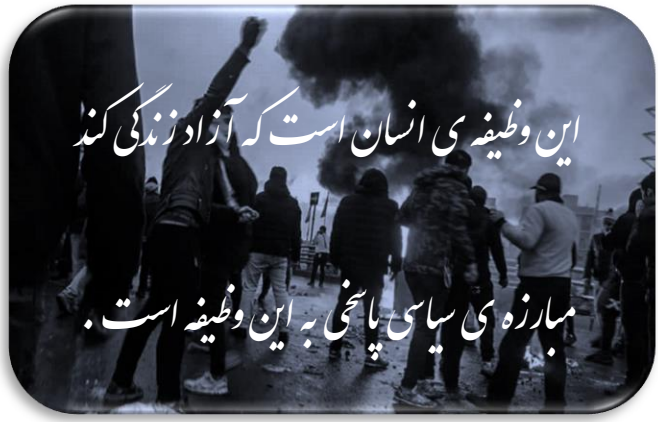

آبان – آذر 1398

انتشارات دفتر تولید حزب ایران آباد

آدرس ایمیل برای تماس با نویسنده: korosherfani@yahoo.com

فهرست مطالب

- **مقدمه**
- ***سناریوهای احتمالی روزها و هفته های آینده در ایران***
- ***برای نخستین بار در تاریخ چهل ساله: ترکیب طبقاتی پیروز در جنبش***
- ***جنبش اعتراضی می داند چه نمی خواهد، اما نمی داند چه می خواهد***
- ***جنبش اعتراضی مردم ایران در جستجوی رهبری***
- **جنبش اعتراضی مردم ایران در جستجوی رهبری**
- **جمع بندی و نتیجه گیری**

مقدمه:

با بروز خیزش اعتراضی آبان 1398 که در روز 24 آبان کلید خورد، خیلی زود، هم رژیم و هم جامعه دریافت که با یک حرکت متفاوت از آن چه تاکنون دیده بودیم مواجه شده است. این امر سبب شد که بسیاری از کسانی جامعه ی ایرانی را مستعد هیچ حرکتی نمی دانستند ارزیابی خود را تا مرز اعلام این که کشور وارد «فاز انقلابی» شده است به پیش برند.

دلیل این امر همانا ماهیت کیفی این خیزش بود که به سرعت به نزدیک به 200 شهر کشور سرایت کرد، از رادیکالیسم مبارزاتی بی مانندی برخوردار و شاهد یکی از خونین ترین سرکوب های تاریخ سیاسی ایران بود. صدها کشته، هزاران مجروح و هزاران بازداشتی کارنامه و لذا، چشم اندازی متفاوت از حرکت های اعتراضی پیشین مردم ایران ارائه می داد.

مشخص بود که این بار لایه هایی دیگری از جامعه و با انگیزه های متفاوت از جنبش های پیشین به میدان آمده اند. به همین دلیل ضروری بود که این رخداد جدیتر و فارغ از کلیشه ها مورد بررسی و مداقه قرار گیرد تا اگر پتانسیل مهمی در آن موجود است از دست نرود.

نگارنده از همان ساعت های اول رخداد به همراهی و مشاهده ی جنبش پرداخت. نوشتار نخست این جزوه مقاله ای است که به فاصله ی کوتاهی بعد از آغاز جنبش در آبان ماه نوشته و منتشر شده است. نوشتارهای بعدی به دنبال آن تهیه شد تا بتواند جنبه های اساسی را در برگیرد. اینک این مقالات مرتبط به صورت یک جزوه ی واحد منتشر می شود تا این امکان را به دست دهد که تصویری مشروح از این حرکت اعتراضی داشته باشیم و با استفاده از خرد و اراده ی جمعی، توان بالقوه ی آن را مورد کار قرار دهیم تا اگر امکان پذیر باشد از دل این خیزش مقطعی یک جنبش پایدار و سرنوشت سازی بیرون بیاید.

ک. ع

مقاله نخست

سناریوهای احتمالی روزها و هفته های آینده در ایران

کورش عرفانی **۲۸ آبان ۹۸**

حرکتی که از روز جمعه 24 آبان 1398 و به بهانه ی افزایش قیمت بنزین کلید خورده است، از خصوصیاتی برخوردار است که هر تحلیل گری را در باره ی چشم اندازهای جدی تر از یک اعتراض ساده به فکر فرو می برد. برخی از این خصوصیات که در همین چهار روز اول قابل مشاهده است چنین است:

1. گستره ی حرکت: در بیش از 130 شهر کشور و شامل تمام استان ها
2. رادیکالیسم حرکت: صدها مرکز مالی، دولتی و انتظامی به آتش کشیده شده یا تخریب گشته اند و خساراتی که در همین روزهای اول سر به میلیاردها تومان می گذارد.
3. تلفات بی سابقه: بین 100 تا 200 یا 300 کشته بنا به روایت های مختلف و بیش از سه هزار مجروح.

4. سرکوب خشن: به کارگیری تمام روش های بی رحمانه ی سرکوب و سانسور (قطع اینترنت)

این خصلت ها سبب شده که اقتصاد ویران ایران به مرز فروپاشی برود و اگر این اتفاق بیافتد سیلی خواهد بود که کل نظام و کشور را با خود خواهد برد. به همین دلیل، زمان و حق انتخاب زیادی برای رژیم نمی ماند و باید یا به سرعت اعتراضات را جمع و جور کند یا منتظر بدترین عواقب آن باشد. از آن جا که حرکت علائم توانایی ادامه ی خود را آشکار کرده است و شرایط منطقه، از جمله قیام عراق و لبنان هم، در حال عمل و اثر روی شرایط داخلی ایران هستند، این به تدریج بدیهی می شود که نظام باید هر چه سریع تر نسبت به این حرکت رو به گسترش واکنش سرنوشت ساز نشان دهد. به دلیل شکنندگی بالای شرایط اقتصادی و به ویژه، موقعیت فاجعه بار مالی خود دولت نمی تواند اجازه دهد که موضوع مشمول مرور زمان شود. نشان دادن این واکنش سرنوشت ساز اما به معنای قمار زندگی نظام است.

آن چه در زیر می آید برخی از سناریوهای محتمل است که می توان در روزها و هفته های آینده انتظار داشت. هر یک از این سناریوها به صورت فرضیه ای مطرح می شود که هر رویداد جدیدی می تواند آن را تقویت یا تضعیف کند. نگارنده طرح آنها را برای آماده سازی افکار ایرانیان در داخل و خارج از کشور ضروری می داند.

در ورای موردی که در بالا به آن اشاره کردیم، یعنی این که حرکت نمی تواند در شکل کنونی به صورت دراز مدت پیش رود، برای تصور این سناریوها دو پیش فرض دیگر را هم مبنا قرار داده ایم: یکی این که مردم دیگر امکان قبول شکست مطلق، بازگشت به خانه ها، سکوت و مرگ تدریجی در فقر و گرسنگی را ندارند و آستانه ی تحمل آنها طی شده است. دوم این که، رژیم جمهوری اسلامی در مقابل این اعتراضات، هرگز قدرت را به طور مسالمت آمیز

به نمایندگان واقعی مردم ایران واگذار نخواهد کرد. با این توضیحات بپردازیم به برخی از سناریوهای مهم و محتمل.

1. سرکوب و خونریزی تا مرز فروپاشی، جنگ داخلی و یا انقلاب

ممکن است رژیم با تصور این که این جنبش اعتراضی هم چیزی شبیه حرکت های اجتماعی گذشته است و با ترس و کشتار ساکت می شود به سرکوب روی آورد- چنان که روی آورده- ، اما این بار، به دلیل ماهیت متفاوت حرکت که از جنس معیشتی و تنازع بقایی است، با مقاومت و رادیکالیسم مردم روبرو شده و خشونت برخوردها در نهایت به سوی یک نبرد سنگین و رادیکال میان مردم و حاکمیت بهه پیش رود. از دل آن یا چیزی شبیه به جنگ داخلی بیرون خواهد آمد یا یک جنبش برانداز قدرتمند که تومار رژیم را در هم خواهد پیچید. این در صورتی است که به دنبال آغاز این نبرد، رژیم به سراغ هیچ یک از سناریوهای بعدی نرود.

2. عقب نشینی از طرح افزایش قیمت بنزین

در صورتی که حرکت اعتراضی ادامه یابد و ترس و وحشت در حاکمیت مستقر شود، ممکن است مسئولان نظام تصور کنند که با عقب نشینی در زمینه ی قیمت بنزین جنبش کنونی را فرونشانند. اگر چنین کنند این احتمال هست که حرکت به طورموقت قدری فروکش کند، اما یک احتمال دوم به شکل قوی تر مطرح است و آن این که، به واسطه ی همین پیروزی، روحیه ی اعتراضی مردم اوج تازه ای گرفته و حرکت در ابعادی حتی وسیع تر و تهاجمی تر، با مطالباتی برجسته و ریشه ای، ادامه یابد. شانس تداوم اعتراضات را هم چنین باید در تلفات زیاد سرکوب با نزدیک به 200 کشته و هزاران مجروح و بازداشتی نیز جستجو کرد. جامعه این بار و به ویژه، پس از عقب راندن دولت در عرصه ی افزایش قیمت بنزین، دست

از سر نظام بر نمی دارد و پیشروی ادامه خواهد یافت. در این صورت می توان منتظر ضد حمله ی سخت رژیم باشیم که باز ما را به سناریو نخست، یعنی آغاز رویارویی پرخشونت و یا قیام براندازی هدایت خواهد کرد.

3. استعفای حسن روحانی

این احتمال است که رژیم در مقابل خشم خیابان و تداوم جنبش مجبور شود یکی از مهره های اصلی خود را در پیش پای مردم معترض قربانی کند. در این صورت، حسن روحانی اولین انتخاب خواهد بود. برداشتن مصلحتی او از پست ریاست جمهوری اما می تواند تشنجات درون ساختار قدرت چنان افزایش دهد که باندهای مافیایی نظام به جان هم بیافتند. در این صورت، می توان انتظار داشت که تشنج های درون نظام کار را در یک جایی به یک تسویه حساب فیزیکی میان نیروهای و نهادهای مختلف سیاسی، نظامی، انتظامی، اطلاعاتی و امنیتی بکشاند. در آن شرایط، با توجه به حضور مردم در صحنه، موضوع به نفع یکی از این نیروها خواهد چرخید و در آن صورت، اگر آن نیروی برنده با مردم همراه شود، به طور عملی (دو فاکتو)، دیگر نظام سابق وجود نخواهد داشت. ضمن آن که مردم می توانند از آن فرصت برای ریشه کن کردن کل نظام بهره برند.

4. دعوت از اصلاح طلبان برای ورود به صحنه ی مدیریت کشور

یکی از احتمال ها را باید این بدانیم که ادامه ی جنبش، رژیم را وادار کند، به دلیل وحشت از سرنگونی یا فروپاشی ناشی از تهاجم مردم، علاوه بر پاسداران نظامی خود (سپاه)، به سراغ پاسداران سیاسی خود (اصلاح طلبان) رفته و آنها را به عنوان چرخ پنجم نظام وارد صحنه کند. در این صورت، افرادی مانند محمد خاتمی، مهدی کروبی و میرحسین موسوی با عقبه ی سیاسی خود به عنوان آتش نشان های ساختمان به آتش کشیده شده رژیم اسلامی دعوت به

کار و قبول مدیریت کشور خواهند شد. البته با قدری نمایش و تبلیغات فریبنده برای جا زدن این عملیات کمک رسانی به عنوان پیروزی و نتیجه ی قیام مردم. بدیهی است که این امر، هر چند به امید رهاساختن نظام از سقوط، با چتر نجات اصلاح طلبان است، اما به احتمال زیاد پاسخ گسترده در جامعه نخواهد گرفت. لایه های محروم جامعه آن را پس خواهند زد. جامعه در دی ماه 96 با شعار «اصلاح طلب، اصول گرا دیگه تمومه ماجرا» پرونده ی این جریان اکسیژن رسان به نظام دیکتاتوری را بست. علاوه بر این طرد اجتماعی باید متذکر شویم که چنین سناریویی واکنش شدید نیروهای اصول گرا و محافظه کار نظام، از جمله نهاد و فرماندهی سپاه را برانگیخته و جنگ مافیاها را به مرحله ی زدوخورد و حذف خواهد کشاند. این همان درگیریی است که فروپاشی را تسریع خواهد کرد و مردم را به قاضی نهایی تصمیم گیری برای عمر نظام تبدیل خواهد کرد.

5. کودتای سپاه

اگر موقعیت کنونی به بحران حاد و تهدید کننده ی کل نظام بکشد، سپاه پاسداران، به عنوان حلقه ی آخرین و مورد اعتماد حافظ نظام، به شکل کودتاوار وارد صحنه خواهد شد. دولت روحانی و نیز سایر جریان های مزاحم درون نظام را جارو کرده و حکومت نظامی اعلام می کند. بر سر چهارراه ها تانک و نفربر مستقر خواهد کرد و وعده ی تغییرات مهم و مبارزه با فساد و فقر را به مردم خواهد داد. علی خامنه ای، با شمایلی جدید، از این حرکت حمایت کرده و امید خود را روی استراتژی «النصر بالرعب» و کشتار جمعی مخالفان توام با فریب عوام فریبانه از نوع قاسم سلیمانی وار می گذارد. این اقدام ماهیت اجتماعی حرکت اعتراضی را به سوی کنش و اقدامات مسلحانه خواهد کشاند و با حضور ارتش و سایر مخالفان مسلح می تواند معادل پایان عمر نظام باشد.

6. کناره گیری خامنه ای

اگر نظام روی کودتای سپاه حساب نکند ممکن است در مراحل آخرین بحران بخواهند مهره ی اصلی نظام، یعنی ولی فقیه را در پای مردم معترض قربانی کرده و به این ترتیب، تتمه ای از نظام را نجات دهند. اما بعید خواهد بود که حتی ذبح عظما در مقابل مردم جوابگوی خواست عمیق تری باشد که در بطن جامعه لانه کرده و آن همانا پایان بخشیدن به کلیت نظام جهنمی و پایان دادن همیشگی به دوران سیاه حاکمیت جهل و جنون است. بنابراین، حتی این خودکشی از بالا هم رضایت پایین را به همراه نخواهد داشت.

7. آمدن پای میز مذاکره با آمریکا

در صورتی که نظام احساس کند در داخل شانس نجات ندارد و در خطر فروپاشی داخلی قرار گرفته ممکن است در خارج به دنبال راه نجات باشد و در این صورت چاره ای ندارد جز آن که، برای پیاده کردن دوازده شرط مایک پومپو، روی تخت جراحی مذاکره بخوابد و جراحان آمریکایی، اسرائیلی و عربستان سعودی او را قطعه قطعه کنند. موجودی که در پایان از اتاق عمل مذاکرات بیرون خواهد آمد دیگر نه از نظام نشانی خواهد داشت نه از آخوند و پاسدار.

8) به راه انداختن جنگ برای فرار از بحران

این قابل تصور است که در ادامه ی شرارت های منطقه ای قبلی، نظام، برای پایان دادن به جنگ اجتماعی، جنگ نظامی به راه بیاندازد تا شاید از این طریق، بر اساس خاطره ی خوش مواهب و نعمات جنگ هشت ساله با عراق در راستای تثبیت نظام و سرکوب، این بار هم یک جنگ حتی کوتاه مدت با آمریکا یا با عربستان یا اسرائیل به او این فرصت را بدهد تا اقدام به

بازسازی مشروعیت داخلی و یافتن یک گشایش آبرومندانه ی خارجی بکند. در این میان، البته رژیم با بزرگ کردن خطر تجزیه ی کشور و نابودی آن، مردم را به سکوت و رضا فراخوانده و با تحریک احساسات ملی، جایگاه خود را «دشمن ملت» به «مدافع میهن» تغییر دهد. این سناریو نیز البته به دلیل ضعف ساختاری رژیم در عرصه ی اقتصادی از یکسو، عدم انسجام سیاسی و نبود پشتوانه ی اجتماعی ناشی از عدم مشروعیت از سوی دیگر، یک نوع عملیات انتحاری بیشتر نخواهد بود. به جز بخش وابسته و مجبور جامعه، هیچ لایه ای از محرومان و اقشار مطالبه گر جامعه به جنگی که قرار است نظام غارت و فساد و جنایت را نجات دهد نخواهد پیوست.

نتیجه گیری:

البته می توان و باید در نظر گرفت که در کنار آن چه در این جا مورد گمانه زنی قرار گرفت، موقعیت ها و عوامل دیگری به صحنه بیایند و شرایط دیگری را رقم زنند. اما اگر در این میان سناریو مهم دیگری را جا نیانداخته باشیم می توان حدس زد که فاز پایانی نظام اسلامی از پنج روز پیش و با اعتراض خونین مردم به افزایش قیمت بنزین آغاز شده است. همان طور که آیت الله سیستانی در مورد قیام مردم عراق گفته است که عراق دیگر هرگز به دوران قبل از قیام اخیرخود باز نخواهد گشت، می توان گفت که با این شدت از خشونت از جانب حکومت از یک طرف و رادیکالیسم مبارزاتی مردم از سوی دیگر، ایران هم به زودی به مرحله ای می رسد که دیگر هرگز نمی توان آن را به ایران قبل از آغاز اعتراض به افزایش قیمت بنزین بازگرداند.

به همین دلیل، از این پس، از یک سو مردم باید خود را برای مبارزه ای مستمر و پرهزینه در صحنه ی نبرد نهایی و تمام درگیری های منجر به تعیین تکلیف نظام آماده سازند و از آن

سوی، نیروهای سیاسی مورد قبول مردم نیز می بایست در تدارک تشکیل آلترناتیو مناسب و رهبری خردمندانه ی جنبش کنونی در جهت منافع ملی باشند. شروط ضروری در این مقطع برای هر جریانی که مدعی رهبری است، عدم وابستگی به بیگانه، تعهد واقعی به حفظ تمامیت ارضی و وحدت ملی وپایبندی عملی به دمکراسی می باشد. آیا این قیام، آغاز پایان است؟ خواهیم دید.#

مقاله ی دوم

برای نخستین بار در تاریخ چهل ساله:

ترکیب طبقاتی پیروز در جنبش

کورش عرفانی **۴ آذر ۹۸**

سرنوشت جنبش های مردمی تا حد زیادی تابع بافت اجتماعی آنها می باشد. مشارکت یا عدم مشارکت برخی از طبقات اجتماعی در جنبش های اجتماعی تعیین کننده ی آینده آنهاست: این که موفق شوند یا خیر، این که خصلت سراسری پیدا کنند یا نه، این که چگونه رهبریی بر جنبش سوار شود و در نهایت این که شانس استقرار دمکراسی را داشته باشند یا خیر. تمام این ها وابسته است به ترکیب طبقات و اقشار اجتماعی در یک حرکت اعتراضی.

مثال انقلاب 57

یک مثال از این امر، در تاریخ معاصر ایران، در زمان انقلاب سال 57 بروز کرد. تا یک مقطعی، بدنه ی اصلی جنبش را لایه های مختلف طبقه ی متوسط اعم از لایه های بالا، میانی و پایین آن تشکیل می دادند. تا آن مقطع، حرکت، خصلت قوی مدنی، آزادیخواهی و دمکراتیک داشت. تا آن جا جنبش بارقه ی مذهبی نداشت و به طور مشخص هم به دنبال سرنگونی حتمی

رژیم شاه نبود. تغییر دمکراتیک و آزادی و عدالت اجتماعی خواسته های عمده بود. اما از یک زمانی، نیروهای مذهبی، که از خصلت های فوق ناراضی بودند، راه را برای ورود گسترده محرومان به جنبش باز کردند. این اتفاق در اواسط نیمه ی دوم سال 57 و با اعلامیه های خمینی برای تحریک و به میدان آوردن «کوخ نشینان» و «مستضعفین» همراه بود. خمینی به آنها وعده ی مالکیت زمین های تصاحبی، صاحب خانه شدن و بهبود وضع زندگی را داد. آنها نیز به صحنه آمدند، جنبش طبقه ی متوسط دارای ترکیب طبقاتی متفاوتی شد؛ روحانیت محرومین را از حاشیه های شهرها به میدان های اصلی شهر کشید، طبقه ی متوسط را در دل جنبشی که خود به راه انداخته بود، به انزوا راند و سپس، با هدایت و رهبریِ این توده های «مستضعف» از جان گذشته، موفق به پیروز ساختن قیام و کسب قدرت به نفع خود شد.

پس از انقلاب

در طول دوران بعد از انقلاب رژیم اسلامی با درک مشخص از این واقعیت طبقاتی، دشمنی خود را با طبقه ی متوسط هرگز رها نکرد. نخست با استفاده از ادغام جوانان لایه های محروم جامعه در ارگان های سرکوبگر خود ونیز در قالب چماقدار و حزب الله و امثال آن به تار و مار کردن تشکل های سیاسی طبقه ی متوسط پرداخت و قدری دورتر، در حالی که تنور جنگ را برای تخلیه ی جامعه از نیروهای جوان و پرتحرک آن به کار می گرفت با کشتارهای دهه ی شصت اقدام به حذف عناصر آگاه و مبارز طبقه ی متوسط کرد که تتمه ی آن را، به زعم خود، در قتل عام تابستان 67 به زیر خاک های گلگون خاوران و سایر گورهای گمنام فروبرد.

پس از آن اما با پایان جنگ و پیش گرفتن سیاست های لیبرال و بعدها نئولیبرال، طبقه ی متوسط فرصت کرد در سایه «بورژوا-سرمایه دار» شدن آخوند و پاسدار، در کنار بازاری

های سرمایه دار، خود را بازسازی کرده و رشد و گسترش یابد. این اما به هزینه ی فقیرسازی لایه های محروم جامعه، که قرار بود «وارثان انقلاب» باشند، تمام شد. سیاست های بازار آزاد اعمال شده توسط رفسنجانی از یک سو طبقه ی متوسط را رشد داد و از سوی دیگر، لایه های محروم آن زمان را تهیدست ترکرد. به همین خاطر، در اوایل دهه ی هفتاد خورشیدی «وارثان انقلاب» که دیدند ارثی از ثروت های بعد از جنگ نصیبشان نشده است، به خیزش و شورش پرداختند. پاسخ این مستضعفین شورشی، توسط پاسداران انقلاب اسلامی، که زیر لوگوی سازمانی خود آیه ی قرانی «و اراده کردیم که مستضعفین را بر زمین حاکم سازیم» یدک می کشید، گلوله و سرکوب و قتل عام بود. این رویدادها دارای بارقه ی روشن حاشیه نشینی گسترده در سال های نخستین دهه هفتاد خورشیدی در اسلام شهر، مشهد، قزوین به وقوع پیوست و خط مشخص طبقاتی جامعه را بر دو اساس غارت و سرکوب از همان زمان ترسیم کرد.

در این فاصله، طبقه ی متوسط خود را بازسازی کرد و در اواسطه دهه ی هفتاد خورشیدی آماده شد که به میدان سیاسی بازگردد. در این جا بود که دستگاه های اطلاعاتی و امنیتی، با یک طرح پیچیده، مدیریت دولتی را بر پتانسیل های سیاسی طبقه ی متوسط سوار کردند. بساط دوم خرداد و اصلاحات به راه افتاد تا طبقه ی متوسط در مسیر تعیین شده توسط اتاق های فکر امنیتی نظام حرکت کند. وقتی در تیر ماه 1378 بخش هایی از طبقه ی متوسط از مسیر فوق خارج شدند بازهم دستگاه سرکوب نظام، با قتل عام دانشگاه و معترضین، به آنها یادآور شد که بازی اصلاحات را در ورای از آن چه از بالا دیکته می شود، جدی نگیرند.

در این مدت، لایه های محروم فراموش شده به سمت خشم و انفجار هدایت می شدند، اما به واسطه ی سایه ی سنگین نمایش اصلاح طلبی تدارک دیده شده برای طبقه ی متوسط، نمی توانستند عرض اندام کنند. تا این که، در نیمه ی نخست دهه هشتاد، باز دستگاه های امنیتی و

اطلاعاتی نظام در مورد خطر احتمال بروز ناآرامی های ناشی از فقر محرومان هشدار دادند. این بار نوبت به بازی گرفتن محرومین توسط اتاق های فکر امنیتی رژیم بود. خاتمی به مرخصی رفت و احمدی نژاد آمد. او خود را یار و یاور حاشیه نشینان نامید و به آنها وعده های بسیار داد. در این بین، با اتکاء به این مستضعف گرایی سپاه، فرصتی هم فراهم شد که بادکنک طبقه ی متوسط، که در دوره ی رفسنجانی و خاتمی باد شده بود، ترکانده شود. سخت گیری های سیاسی، امنیتی و فرهنگی بر آنان در دوره ی اول ریاست جمهوری احمدی نژاد (1384-1388) آغاز شد.

طبقه ی متوسط که شانزده سال به نوعی نازپروری مصلحتی و محاسبه شده ی چهاردوره ی ریاست جمهوری رفسنجانی و خاتمی عادت کرده بود، سخت گیری های حکومت پاسدار احمدی نژاد را بر نتافت. به همین دلیل، در سال 88 و با رویای بازگرداندن جناح اصلاح طلبان، به شرکت گسترده در انتخابات روی آورد. اما از آن جا که انتخابات در نظام اسلامی، از ابتدا، بر اساس مصالح ساختاری-امنیتی نظام تعیین نتیجه می شده است، در آن سال هم پاسدار احمدی نژاد را پیروز انتخابات اعلام کردند. طبقه ی متوسط مورد شوک واقع شد و واکنش نشان داد. این واکنش در قالب جنبش سبز بروز کرد و خطرات جدی برای نظام پدید آورد.

با مهار و سرکوب جنبش سبز، باز هم اتاق های فکر نظام به کار پرداختند و تصمیم بر تضعیف ساختاری طبقه ی متوسط گرفته شد. از این روی، علاوه بر قلع و قمع فعالان سیاسی و مدنی این طبقه و برقرار ممنوعیت و محدودیت بر تشکل های سیاسی و فرهنگی و رسانه ای آن، در سال 1389، حمله ی اصلی به بدنه ی طبقه ی متوسط آغاز شد. این بار ایده آن بود که بتوان «خودکفایی اقتصادی» نسبی طبقه ی متوسط را از او برای همیشه سلب کرد و آن را به دستگاه گداپروری رژیم، تحت عنوان یارانه های نقدی، وابسته نمود. این کار با خشونت

صورت گرفت و اقتصاد طبقه ی متوسط در عرض چند سال متلاشی شد. به دنبال از دست دادن استقلال مالی خود، طبقه ی متوسط از حیث اجتماعی، اخلاقی و فرهنگی نیز فروپاشید و نظام موفق شد یک دوره ی امنیت نسبی هشت ساله را برای خود خریداری کند.

در این دوره، سقوط کیفی طبقه ی متوسط به قدری برجسته بود که نظام حتی موفق شد یک عنصر مرتجع و سرکوبگر خود، یکی از مغزهای امنیتی و آدمکش رژیم، به اسم حسن روحانی را، به عنوان تجسد جدید و اجباری جریان اصلاح طلبی به این تتمه ی ویران شده ی شبه طبقه ی متوسط قالب کند. این امرهم در انتخابات 1392 و با یک سری عملیات شعبده بازی سیاسی، که با جریان برجام تقویت شده بود، هم در خرداد 1396 صورت گرفت.

اما در این فاصله ی 1388 تا 1396 یورش برنامه ریزی شده و ساختارشکنانه ی نظام به طبقه ی متوسط پیامدهای جامعه شناختی خود را تولید کرده بود. اینک، بخش عمده ای از لایه های پایینی و میانی طبقه ی متوسط، به واسطه ی فقر و بیکاری و تورم، به طبقه ی گسترده ی محروم جامعه پیوسته بودند. این پیوند در درجه ی نخست از حیث معیشتی صورت گرفته بود، اما به تدریج آمیزش های فرهنگی و اجتماعی هم میان طبقه ی متوسط و لایه های محروم تحقق یافت و برخی همانند سازی های شکل گرفت. هم قدری از قدرت تشخیص، آگاهی و فرهیختگی طبقه ی متوسط به درون طبقه ی محروم منتقل شد و هم قدری از رادیکالیسم محرومان به میان جوانان طبقه ی متوسط سابق نفوذ کرد.

نخستین آثاراین پیوند طبقاتی در دی ماه 1396 آشکار شد: یک ترکیب ابتدایی از عمل گرایی مبارزاتی محرومان و آگاهی اجتماعی طبقه ی متوسط. از دل آن، حرکت قدرتمندی بیرون آمد که به سرعت در بیش از 100 شهر گسترش یافت. خصلت عمل گرایی در رویارویی آشکار آنان با نیروهای سرکوبگر بود و آگاهی اجتماعی در شعارهای معنی داری مانند

«اصلاح طلب، اصول گرا دیگه تمومه ماجرا». قیام دی 1396 تمرینی بود برای خیزش آبان 1398.

در این فاصله اما اتفاقی که روی داد این بود که با شکست برجام و بازگشت تحریم ها، آخرین لایه های امیدواری کاذب و محافظه کاری های طبقه ی متوسط سابق فروریخت و آنها به وضوح و همانند میلیون های ایرانی محروم زیر خط فقر، طعم تلخ رسیدن به خط فقر را چشیدند و واقعیت درماندگی اقتصادی و معیشتی را تجربه کردند. آنها دریافتند که با وجود نظام فاسد کنونی کمترین چشم اندازی برای آینده ای حتی معمولی را نخواهند داشت. بر آنها مسلم شد که در صورت بقای نظام کنونی هر چه هست و خواهد بود وخامت، فاجعه و نابودی تدریجی اما حتمی کشور و زندگی مردم است.

جنبش کنونی:

در چنین احوالی بود که، در تاریخ 24 آبان 1398 و با اعلام تصمیم افزایش 300 درصدی قیمت بنزین آزاد، سرانجام موقعیت تاریخی برای بروز همان اتفاقی فراهم آمد که در نیمه ی دوم سال 1357 روی داده بود: پیوند مستضعفین و طبقه ی متوسط در چارچوب یک جنبش اجتماعی اعتراضی. در آن سال، جنبش به همت طبقه ی متوسط آغاز شده بود و رادیکالیسم آن کنترل شده و خواست های آن محدود بود. ورود حاشیه نشین ها اما همه ی این دیوارها را برداشت و جنبش را در قالب سرنگون ساز خود به جان رژیم شاه انداخت. رژیمی که در نهایت، در مقابل این ترکیب جدید طبقاتی جنبش چند ماهی بیشتر دوام نیاورد.

اینک، چهل و یک سال بعد از آن زمان، پدیده ی مشابه ای در این جنبش اعتراضی اخیر روی داده است. این بار، این طبقه ی متوسط است که به قیام لایه های محروم جامعه می پیوندد و از دل این ترکیب، قدرتی در حال شکل گرفتن است که هم از توان تهاجمی، شجاعت

و از جان گذشتگی پابرهنه ها وحاشیه نشین ها برخوردار است و هم از هوشمندی،آگاهی اجتماعی وسیاسی و توان سازماندهی و شبکه سازی طبقه ی متوسط.

آیا این همان ترکیب برنده است؟

آن چه در این چند روز از موج اول اعتراضات اجتماعی آبان ماه گذشت به خوبی نشان داد که این بار، برخلاف دفعات قبلی، جنبش به یک مغز هدفمند از یکسو و به یک بازوی قدرتمند از سوی دیگر، مجهز است. این بار، در ظرف سه روز، مردم بپاخاسته، با ترکیبی از محرومین و طبقه ی متوسط به محرومیت کشیده شده، با هجوم به نزدیک به یک هزار مرکز اقتصادی یا حکومتی رژیم و ویران سازی آنها، بزرگترین ضرر تاریخ مبارزاتی چهل ساله ی اخیر را به رژیم ضد مردمی جمهوری اسلامی وارد ساختند. از یک سو حضور گرسنگان را در غارت فروشگاه های زنجیره ای سپاه و بسیج می بینیم و از سوی دیگر، استفاده ی بهینه از اینترنت برای سازماندهی و اطلاع رسانی که سبب قطع پرهزینه ی ارتباط اینترنتی کل کشورتوسط دولت وحشت زده حاکم شد.

خسارات وارد بر اقتصاد کشور خبر از آن می دهد که بهترین ترکیب اجتماعی جنبش مبارزاتی در زمانی تحقق یافته که بدترین زمان برای اقتصاد وررشکسته ی نظام می باشد. این همزمانیِ بهترین برای مردم و بدترین برای رژیم به خوبی آشکار می سازد که ترکیب اجتماعی فوق، در صورت انتخاب مسیر درست، بدون تردید، قادر به شکستن کمر اقتصاد نظام و فروپاشاندن ساختارهای حاکمیت خواهد شد. کافیست که کنشگران طبقه ی متوسط با درک سیاسی هوشمند، لایه های خشمگین محروم را در همین خط وارد ساختن ضربه های کارآمد و هدفمند به نهادهای اقتصادی درآمدزا برای رژیم حاکم هدایت کرده و نگه دارند.

حرکت اعتراضی کنونی موفق شد در موج اول خود، خساراتی که در برآوردهای نادقیق اولیه به ده تا بیست هزار میلیارد تومان تخمین زده می شود به اقتصاد مفلوک و روبه موت نظام وارد کند. اگر جنبش بتواند همین قدرت عملیاتی را در موج های دیگر با خود همراه داشته باشد، جای کمترین تردیدی نیست که رژیم، نه در یک نبرد خیابانی مسلحانه، که در یک نبرد طبقاتیِ اقتصادی و مالی درهم خواهد شکست. بدیهی است که در این میان چارچوب های حرکت تهاجمی باید به صورت هدفمند به سوی نهادهای ثروت ساز دولتی به پیش رود و اموال و ثروت های مردم عادی را به نابودی نکشاند. از آن سوی هم نباید به گفتمان حافظان خجالتی نظم نابرابر و ضد انسانی حاکم گوش فرا دهیم که در چنین مواقعی به عنوان «روشنفکر ارگانیک»، پنهانی در خدمت سیستم حاکم، حتی در قبای مخالفت با دیکتاتوری، اما در اصل برای حفاظت روایتی از آن، به میدان می آیند و ندای «پرهیز از خشونت» را زمزمه می کنند تا از این طریق، مردم محروم و ستمدیده و سرکوب شده را از یگانه ابزار و روش مبارزاتی که در اختیار دارند محروم سازند. این ها می دانند چرا این کار را می کنند، مردم هم باید بدانند چرا برخلاف گفته ی آنان عمل می کنند.

در این مرحله کافیست که نیروهای سیاسی با جا انداختن، کار کردن و تبلیغ این تاکتیک مشخص و تجربه شده ی مبارزاتی، یعنی ضربه های پیاپی به منابع اقتصادی کوچک و بزرگ رژیم، شرایط را برای فروپاشاندن ساختارهای نظام، که همگی نیازمند پول هستند تا پابرجا بمانند، هدایت کنند. اگر بتوان این خط تاکتیکی را با دقت و جدیت به پیش برد، می توان از دل آن نتایج زیر را بیرون کشید:

1) آشکار شدن قدرت تهاجمی جنبش و تقویت روحیه ی مبارزاتی و امید به موفقیت های بزرگتر مثل اعتصابات سراسری،

2) برجسته شدن وضعیت وخیم اقتصاد ورشکسته ی نظام و حرکت به سوی فروپاشی به طور غیر قابل پرهیز،
3) از میان رفتن روحیه ی مقاومت میان نیروهایی نظام که بر اساس مزدوری و پول سالاری عمل می کنند،
4) کاهش هزینه ی مبارزه از طریق فروپاشی اقتصادی نظام بدون نیاز به درگیری نظامی با آن.
5) آماده شدن مردم و جامعه برای ورود به مراحل پیشرفته تر جنبش برانداز و جایگزینی آن.

جان کلام این که این بار جنبش اعتراضی مردم ایران هم بافت اجتماعی و ترکیب طبقاتی مناسب برای پیروزی را دارد، هم تاکتیک مبارزاتی موثر و کارآمد را پیدا کرده است و هم با یک رژیم مفلوک، ورشکسته و در محاصره مواجه است. این عوامل مثبت و امیدبخش، اگر با عنصر رهبری مورد قبول مردم و دارای برنامه قدرت هدایت جنبش تکمیل شود، هیچ چیز برای پیروزی کم ندارد. امروز جنبش می داند که چه نمی خواهد، باید مشخص شود که چه می خواهد. این ها همه وظیفه ی لایه های فرهیخته ی جامعه است که باید به آن پرداخته شود.

این یک شانس تاریخی است که نباید از دست دهیم. همه چیز به عقل واراده ی تک تک ما بستگی دارد.

مقاله ی سوم

جنبش اعتراضی می داند چه نمی خواهد،

اما نمی داند چه می خواهد

کورش عرفانی **۶ آذر ۹۸**

جنبش‌های اجتماعی ده سال اخیر در ایران ظاهری محدود و موردی داشته‌اند، اما باطن آنها برانداز بوده است. بهانه‌ها متفاوت است: در سال ۸۸ انتخابات بود، در دی ۹۶ گرانی بود و در آبان ۹۸ افزایش قیمت بنزین. اما به فاصله‌ی کوتاهی مسیرحرکت و شعارهای آن آشکار کرده که انتخابات و گرانی و بنزین بهانه است و کل نظام نشانه است. این امر ما را به درک این واقعیت فرا می‌خواند که حرکت‌های اعتراضی در ایران از حیث ماهیت، برانداز هستند.

هرجنبشی، در مسیر براندازی، باید دو موضوع را به طور مشخص برای خود روشن سازد: ۱) چه نمی‌خواهد ۲) چه می‌خواهد. مورد اول را وجه سلبی جنبش می‌گویند، یعنی آن چه قرار است دفع و رفع و طرد شود. مورد دوم وجه ایجابی جنبش است، یعنی آن چه مطلوب و مورد تقاضاست تا بیاید و مستقر شود. پس، فعالان جنبش برانداز باید آن چه را که می‌خواهند پایین بکشند و از بین ببرند تعیین کنند و نیز، آن چه را که می‌خواهند جایگزین امر طرد شده کنند بگویند. هر چند که می‌دانیم به طور معمول مورد اول آسان تر است و می‌تواند سریع تر

تعیین تکلیف شود تا دومی. مورد ایجابی زمان بر است و سبب تطویل جنبش می‌شود، هر چه برخورد با آن فعال تر و هوشمندانه تر باشد شانس تعیین و تحقق آن بیشتر خواهد شد.

تجربه‌ی انقلاب

شعارها استراتژی نیستند، اما نماد استراتژی جنبش هستند. در زمان انقلاب شعارهای زیادی در سراسر کشور مطرح می‌شد. برخی از آنها به سرعت آمدند و فراموش شدند، اما بعضی ماندند و هویت بخش آن حرکت گشتند. دو شعار محوری دو وجه مورد بحث را پوشش می‌داد: وجه سلبی جنبش را شعار «مرگ بر شاه» نمایندگی می‌کرد. این شعار مشخص می‌ساخت که مردم شاه را به عنوان نماد نظام شاهنشاهی نمی‌خواهند و به واسطه‌ی آن، نظام پادشاهی را نفی می‌کنند. امری که آن قدر بارز شد که حکومت جدید موفق شد با یک شبه رفراندم آن را به تایید اکثریت مطلق رای دهندگان برساند. دلیل این موفقیت در رفراندم فروردین ۱۳۵۸ این بود که این شعار در طول یک سال در کشور توانسته بود در میان تظاهر کنندگان جای باز کند و زمینه‌ی فکری و عینی را برای تحقق آن آماده سازد. ازآن سوی، وجه ایجابی با شعار «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی» تامین می‌شد. آن شعار بیان می‌کرد که جامعه چه می‌خواهد. استقلال نماد نفی خصلت وابسته‌ی رژیم شاه بود که علیرغم غیر واقعی بودن کامل آن، برای افکار اکثریت مردم ایران در آن زمان امری مسلم و مسجل محسوب می‌شد. آزادی، نفی اختناق و سرکوب و ساواک بود و عطشی که جامعه برای رهایی از قید و بند ترس و وحشت دستگاه سرکوبگر رژیم شاه داشت. جمهوری اسلامی، با وجود آن که یک نقض غرض آشکار بود، به روشنی از یک سوی نوع نظام جایگزین را ترسیم می‌کرد و از سوی دیگر ماهیت مذهبی حرکت را که زیر رهبری یک شخصیت مذهبی و شبکه‌ی مخوف آخوندها قرار داشت به نمایش می‌کشید. به همین دلیل نیز بعد از انقلاب فاصله‌ی آشکاری میان خواست و آرزوی مردم و واقعیت رژیم سیاه و تباه آخوندی به وجود آمد.

با این همه منظور ما از طرح مورد انقلاب ارائه‌ی یک مثال ملموس از ضرورت وجود دو وجه مکمل سلبی و ایجابی برای موثر ساختن یک جنبش برانداز است. مردم باید بدانند چه چیزی را می‌خواهند پایین بکشند و چه چیزی را می‌خواهند به جای آن بالا ببرند. یکی کافی نیست و جواب نمی‌دهد.

جنبش فعلی

به نظر می‌رسد که یکی از مشکلات اصلی جنبش کنونی این است که به طور روشن و مکرر اعلام داشته که می‌داند چه نمی‌خواهد، اما هنوز مبهم و ناشناس است که به جای آن چه می‌خواهد. این یک کمبود جدی و آسیب رسان است که سبب می‌شود هربار کار در میانه‌ی راه از نفس بیافتد و مجبور شود باز دوباره راه رفته را از نو طی کند. براین اساس، مکانیزم عدم موفقیت جنبش‌های اخیر تا حدی این گونه است:

• حرکت از سوی بخشی از کسانی که دیگر نمی‌خواهند شرایط نابسامان را پذیرا باشند کلید می‌خورد.

• این بخش از جامعه به خیابان می‌آید و با پرداخت بهایی سنگین آن چه را نمی‌خواهد مطرح می‌کند.

• در این مرحله لازم است که بخش‌های دیگر جامعه نیز به این نیروی پیشاهنگ بپیوندند و جنبش گسترده شود.

• اما اکثریت خاموش می‌داند که برای اعلام آن چه نمی‌خواهد باید هزینه‌ای سنگین بدهد، پس تردید می‌کند.

• در این بین، نیروی پیشاهنگ در حال دادن تلفاتی سنگین است و بدون پشتیبانی و ورود اکثریت خاموش دوام نمی‌آورد.

• در نهایت، جنبش فراگیر نمی‌شود و مجبور به عقب نشینی است تا فرصت بعدی.

تا موقعی که این مکانیزم، یا چیزی شبیه به آن تکرار شود، جنبش برانداز به هدف خود یعنی پایین کشیدن نظام دست پیدا نمی‌کند. در این جاست که پرسش چه باید کرد ظهور می‌کند. پاسخ آن این است که باید راهی پیدا کرد تا پس از آغاز حرکت، نیروی بیشتری به صحنه آید و حرکت فراگیر شده به سوی تعیین سرنوشت نظام فاسد حاکم به پیش رود. اما چگونه؟

در حالی که می‌دانیم وجه سلبی جنبش بخشی از نیروهای اجتماعی را به میدان می‌آورد، نبود وجه ایجابی مانع از آمدن بخش دیگر می‌شود. این‌ها لایه‌های محاسبه گر جامعه هستند و از خود می‌پرسند: پس از طرد رژیم، چه به دست خواهد آمد؟ آنها چشم انداز و جایگزین را نمی‌بینند و به همین دلیل در ابهام و تردید به سر می‌برند. این شک و تردید است که اکثریت معترض اما خاموش را زمین گیر می‌کند. آنها نیاز دارند تا هر دو وجه بازی را ببینند، چه قرار است برود و چه قرار است بیاید. پس، در یک جایی باید این مشکل را برطرف کرد. یعنی جنبش باید وجه ایجابی خود را روشن و تعریف کرده و سپس آن را به طور گسترده مطرح کند. این نکته می‌تواند یکی از کمبودهای اصلی جنبش را برطرف کند و نشان دهد که در انتهای تونل مبارزه چه در انتظار است.

در حال حاضر یک شعار بسیار خوب، وجه سلبی جنبش را به روشنی آشکار می‌سازد. شعار «مرگ بر دیکتاتور» بیانگر نفی بارز و مشخص استبداد و دیکتاتوری است، از هر نوع که باشد. در این شعار بلوغی خوابیده است که در شعار «مرگ بر شاه» نبود. در حالی که شعار مرگ بر شاه به فرد می‌پرداخت، به این نکته توجه نمی‌کرد که ممکن است شاه برود و فرد

دیگری مثل او یا بدتر از او بیاید، که آمد؛ شعار «مرگ بر دیکتاتور» اما نفی هر شخص و جریانی است که سودای استقرار استبداد در ایران داشته و دارد و خواهد داشت. این شعاری است هوشمندانه که به فراتر از شعار «مرگ بر خامنه ای» می‌رود و یک نوع نگرش و سیستم حکومتی را هدف قرار می‌دهد. پس، وجه سلبی جنبش می‌تواند با محوریت شعار «مرگ بر دیکتاتور» تامین شود، چه خامنه‌ای باشد چه هر کس دیگری که در رویای کسب و انحصار قدرت در تلاش است. می‌ماند شعاری مناسب برای وجه ایجابی جنبش برانداز.

در این میان، یکی از شعارهای مطرح شده در جنبش‌های اخیر، از سال ۸۸ به این سو، جلب توجه می‌کند. این شعار از خصوصیات لازم برای تامین خصلت ایجابی جنبش برانداز کنونی برخوردار است. این شعار شباهت زیادی به همان شعار ایجابی انقلاب دارد اما با یک تفاوت مهم. شعار «استقلال، آزادی، جمهوری ایرانی» در جنبش ۸۸ مطرح شد و پس از آن در خیزش دی ماه ۹۶ و قیام آبان ۹۸ تکرار شد. این شعار چند عنصر مهم و کلیدی را در خود دارد:

۱) استقلال در این شعار به معنای نفی وابستگی به بیگانگان است، امری که با تعامل سالم با جهان در راستای تامین منافع ملی مردم ایران هیچ تضادی ندارد.

۲) آزادی: پادزهر استبداد است و این که باید در قالب آزادی بیان، آزادی احزاب، آزادی اندیشه، آزادی سیاسی و آزادی‌های مدنی تامین و تضمین شود.

۳) جمهوری: نظام چرخشی قدرت با رای و اراده‌ی مردم از طریق انتخابات آزاد است. نظامی که با محدود و موقت کردن زمان حفظ قدرت، امکان برپایی استبدادی نو را-که در ژنتیک تاریخی قدرت سیاسی در ایران نهفته است- خنثی می‌کند.

۴) ایرانی: تکیه بر ضرورت بهره بردن از غنای فرهنگی، پیشینیه‌ی کهن تاریخی وحدت ملی بی مانند ایرانیان.

بنابراین می‌توان، با تکیه بر این شعار، به سوی معرفی و ساماندهی ایده‌ی جایگزین مطلوب جنبش برویم؛ یعنی مشخص کنیم که آن چه می‌خواهیم چیست. بر اساس این شعار، آن چه می‌خواهیم، از یک سو استقلال است. این یعنی ما نوکر هیچ کس نیستیم و برای کسب آزادی خود به تبعیت از هیچ قدرت بیگانه‌ای نیاز نداریم. ما با اتکاء به خود به عنوان یک ملت آزادیخواه و به به کار گیری توان گسترده‌ی خویش، استبداد را دفن و دمکراسی را بنا می‌کنیم و سپس، ایرانی پیشرفته و قدرتمند را خواهیم ساخت. آزادی می‌خواهیم، در وسیع ترین شکل خود، در تمامی ابعاد زندگی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی. انسان ایرانی باید طعم شیرین آزاد زیستن را بچشد و بتواند به شکل نهادینه از تمامی آزادی‌های لازم برای خودشکوفایی فردی و جمعی خویش بهره برد. جمهوری را می‌خواهیم تا مدعیان خدمت و قدرت را براساس شایستگی، چهار سال یا حداکثر هشت سال، با رای اکثریت مردم، در راس هرم قدرت قرار دهیم و از طریق سازوکارهای مشخص قانونی و شهروندی بر کار او نظارت کنیم. چه بهترین باشند چه بدترین، همین مدت زمان را بیشتر نخواهند داشت. در این میان هم اگر صاحب قدرتی دست از پا خطا کرد او را براساس قانون اساسی حتی زودتر از این موعد پایین می‌کشیم. ما دیگر کمترین خطری برای پذیرش یک نظام مبتنی بر قدرت همیشگی و موروثی و «موهبت الهی» و امثال این هجویات را نمی‌پذیریم: نه قدرت واقعی را به طور همیشگی به کسی می‌دهیم نه قدرت نمادین را. از نگاه جامعه شناختی، نظام پادشاهی برای جامعه‌ی استبداد زده‌ی ایرانی معادل زهر مطلق است چرا که حامل خطر حتمی بازتولید استبداد است. و سرانجام، واژه‌ی ایرانی نشان می‌دهد که ما دارای یک هویت فرهنگی مشخص هستیم. هویتی که به همت زندگی همبسته‌ی چند هزارساله‌ی اقوام ایرانی در کنار هم شکل یافته و در بناسازی

آن همان قدر کرد و ترک و بلوچ نقش دارند که خوزستانی و فارس و خراسانی. واژه‌ی ایرانی در این شعار تودهنی محکمی است به همه نیروهای وطن فروش تجزیه طلب که فکر نکنند می‌توانند وحدت ملی ایران زمین، این میراث ارزشمند تاریخی بشر را، که نماد همزیستی انسان‌ها در عین تنوعشان است، به همت سازمان‌های اطلاعاتی عربستان و ترکیه و اسرائیل از چنگ ما درآورند. این میراثی است برای بشریت و باید که حفظ شود.

به این ترتیب می‌بینیم، در کنار شعار «مرگ بر دیکتاتور»، که نماد نفی هر گونه استبداد، اعم از تاج دار و عمامه به سر است، شعار «استقلال، آزادی، جمهوری ایرانی» می‌تواند زمینه را برای تکمیل دو وجه مورد نیاز جنبش فراهم سازد. تمامی ایرانیان داخل و خارج از کشور و تشکل‌های سیاسی آزادیخواه می‌توانند با طرح این دو شعار، به عنوان محورهای اصلی جنبش، در تکمیل یکی از کمبودهای اصلی حرکت‌های اجتماعی تغییر طلب یاری رسانند:

- وجه سلبی با شعار «مرگ بر دیکتاتور»
- وجه ایجابی با شعار «استقلال، آزادی، جمهوری ایرانی».

اگر این دو شعار به صورت گسترده در تبلیغات سیاسی مد نظر قرار گیرد به دو ستون اصلی هویتی برای جنبش تبدیل می‌شوند و نقص کنونی جنبش برطرف می‌شود. در کنار بیان آن چه جنبش نمی‌خواهد، در سایه‌ی روشن شدن آن چه جنبش می‌خواهد، لایه‌های وسیع تری از مردم به آن می‌پیوندند و راه برای ورود اکثریت معترض و خاموش به صحنه‌ی اعتراضات باز می‌شود.

مقاله ی چهارم

جنبش اعتراضی مردم ایران

در جستجوی رهبری

کورش عرفانی **۱۱ آذر ۹۸**

درباره ی کمبودهای جنبش های اجتماعی ده تا بیست سال اخیر در ایران فراوان سخن رانده شده است. نداشتن استراتژی روشن، عدم شفافیت در مشخص ساختن خواست و هدف اصلی، نداشتن سازماندهی و نیز نبود رهبری برخی از این اشکالات یا کمبودهاست. در این نوشتار به مسئله ی رهبری می پردازیم.

ویژگی های رهبری

بدیهی است که یک جنبش اجتماعی برای گسترش و به سرانجام رسیدن نیاز به رهبری دارد. آن هم یک رهبری توانمند و کارآمد. ویژگی های یک جریان رهبری را شناسایی کنیم:

۱) خودجوش و فی البداهه نیست، بلکه از قبل برای ایفای این نقش خود را آماده کرده است.

۲) نیاز به مشروعیت دارد. یعنی باید نزد فعالان جنبش مقبولیت یابد.

۳) نمی تواند خودش را رهبر اعلام کند، باید آنها که در صحنه هستند او را رهبر اعلام کنند.

۴) می بایست قادر به انجام کار باشد. رهبر نمی شوند که رهبر باشند، رهبر می شوند که جنبش را رهبری کنند.

۵) باید طرح، برنامه و توانایی پیاده کردن و مدیریت آن را داشته باشد.

به این ترتیب می بینیم که جریانی که این ویژگی ها را نداشته باشد می تواند هر چیزی باشد جز رهبر. لذا با سروصدا و تبلیغات کاذب و آرزو و ادعا نیست که کسی رهبری را به دست می گیرد. نیاز به شرایطی تعریف شده و معین دارد که قابل دور زدن و نادیده گرفته شدن نیست. نمونه های افراد خودرهبر خوانده اما رهبر نشده کم نیست.

دلیل این که ما در جنبش های اجتماعی اخیر در ایران رهبری نداشته ایم با اتکاء به این پنج ویژگی ضروری چنین است:

۱) خود را از قبل کاندید کرده اند، اما آماده نکرده اند.

۲) خود را مقبول مردم دانسته اند، اما از مردم مقبولیت عمومی و از آنها مشروعیت نگرفته اند.

۳) خودشان را فرصت طلبانه رهبر اعلام کرده اند، صبر نکرده اند دیگران آنها را رهبر اعلام کنند.

۴) معتقدند که دارند رهبری می کنند، اما قادر به رهبری جنبش نبوده اند.

۵) طرح و برنامه نداشته اند و معلوم نیست اگر چیزی به این نام داشته باشند قادر به اجرای آن هستند یا خیر.

به این ترتیب می بینیم که دلیل نبود رهبری در جنبش های اخیر این است که هیچ جریانی نبوده که به طور عینی از این ویژگی های لازم برخوردار باشد. و در این میان مهم این است که بدانیم بدون حتی یکی از این خصوصیات، احتمال تبدیل شدن به رهبر موفق یک جریان مبارزاتی گسترده ناممکن است، چه رسد به این که هیچ یک را نداشته باشیم.

براین اساس می توان گفت که باید روی این کمبود کار کرد تا بتوانیم برای آن یک راه حل بیابیم و در نهایت، یک جریان قادر به رهبری جنبش های متعدد اعتراضی در ایران را تدارک ببینیم.

اما چگونه؟

نخست با باطل کردن تمام رفتارهای اشتباه در هر یک از این پنج مورد.

۱) خود را برای رهبری از حیث نظری و عملی آماده کنیم. یعنی آموزش و تدارک عملی ببینیم.

۲) مشروعیتی ذهنی برای خویش قائل نباشیم. تلاش کنیم این مشروعیت را به طور عینی کسب کنیم و برای این منظور باید با نظر و عمل خود در میان لایه های فعال و معترض جامعه مقبولیت کسب کنیم.

۳) رهبر خودخوانده نباشیم. با عملکرد خود کاری کنیم که دیگران ما را رهبر خویش بدانند و آن را به طور فعال بیان کنند.

۴) در عمل جنبش را رهبری کنیم، با سازماندهی و تدارک و تشکیلات، نه با حرف و ادعا در اینترنت و تلویزیون ها.

۵) طرح و برنامه ی مشخص و قابل اجرا ارائه دهیم و برای پیاده کردن و مدیریت آن، نیروی انسانی و منابع مالی تدارک ببینیم.

به این ترتیب می توانیم شروع خوبی را داشته باشیم. جنبش اعتراضی در ایران کلید خورده است و استعداد رهبری پذیری دارد. اما نیرویی که این پنج ویژگی را در خود به صورت همزمان داشته باشد و بتواند کار رهبری را در عمل بر عهده گیرد نداریم. به همین دلیل یک جای کار لنگ است.

وضعیت اپوزیسیون و رهبری

بدیهی است که در اپوزیسیون ایرانی یک طیف از نیروهای سیاسی را داریم که به نسبت های مختلف یک یا برخی از این خصوصیات پنج گانه را دارا هستند. اما مشکل این است که هیچ یک هر پنج شرط لازم را ندارند و به همین دلیل، یک جای کارشان با نقص مواجه است. این جریان ها می توانند با شناسایی نقاط ضعف خود، روی آنها کار کرده و اشکالات را برطرف کنند تا با تامین هر پنج شرط، کاندیدای مناسب برای این منظور باشند.

در این راستا یک شروع خوب عبارت است از اعلام آمادگی برای رهبری. در این روند، مثل هر فرایند سیاسی دمکراتیک و گزینشی، همه چیز با کاندیدا شدن شروع می شود. به طور مثال در آمریکا، سیاستمداری که می خواهد رئیس جمهور آینده ی کشورش شود، پیش از هر کار دیگری، نیت (intention) خود را در این زمینه ابراز می کند. وقتی این مشخص شد، تهیه و تدارکات نیز به موازات آن به راه می افتد. مردم از این پس می دانند که این سیاستمدار تصمیم گرفته رئیس جمهور شود و حالا نوبت آنهاست که به عنوان فعال سیاسی، تلاشگر

انتخاباتی، همیار مالی یا رای دهنده تصمیم بگیرند که آیا می خواهند از این کاندیدا حمایت کنند، برای او کار تبلیغاتی انجام دهند، به وی کمک مالی برسانند و یا در نهایت به او رای دهند یا خیر. وقتی چنین نکند طرف کاندیداتوری خود را پس می گیرد و از ادامه ی فعالیت تبلیغاتی و انتخاباتی دست بر می دارد.

در مورد یافتن یک جریان رهبری برای جنبش های اعتراضی نیز اولین اقدام مناسب برای این منظور آنست که تشکل های سیاسی کاندیدا بیایند و این خواست و منظور خود را به صورت روشن و شفاف اعلام کنند و خود را در معرض قضاوت عام قرار دهند. یعنی، تعارف و خجالت را کنار بگذارند و به مردم ایران بگویند که می خواهند به صورت مشخص جنبش اعتراضی برای تغییر رژیم جمهوری اسلامی را رهبری کنند. تا به حال این امر به صورت غیر مستقیم، در لفافه، ضمنی، حدودی، ناروشن، دوپهلو و خجالتی بیان می شده است. به همین خاطر مردم مطمئن نبوده اند که آیا می توانند و باید روی این جریان، به عنوان کاندیدای رهبری حساب کنند، یا موضوع بر سر یک تشکل سیاسی است که بدش نمی آید به طریق تصادفی و ناروشنی، رهبر جنبش شود. تا این جا حرف ها در این زمینه بسیار دو منظوره، تقریبی و غیر مستقیم بوده است و به همین دلیل، جامعه نتوانسته حق انتخاب صریحی را احساس کند.

اینک که وضعیت کشور به بحران رسیده، جنبش اعتراضی آغاز شده و رژیم نیز در آستانه ی فروپاشی یا سرنگونی توسط مردم جان به لب آمده است، وقت آن به راستی فرا رسیده که سازمان های سیاسی مدعی رهبری، قدری فعال تر، جدیتر و شجاعانه تر با موضوع برخورد کنند. بیایند و به طور بی پرده و مستقیم به مردم ایران بگویند که آنها آماده اند تا رهبری جنبش را بر عهده گیرند. اما فراموش نکنیم، این تنها در زمانی معنی دارد و از بلوغ سیاسی حکایت

می کند که آن سازمان یا جریان سیاسی تدارک لازم برای تامین پنج شرط فوق را به طور عملی و مستمر در دستور کار خود داشته و پی گیری کرده است.

فراموش نکنیم، تبدیل شدن به رهبری بیشتر از آن چه حاصل رهبر بودن باشد، محصول رهبر شدن است. تفاوت این دو در این است که رهبر «بودن» یک برداشت ایستا از امر رهبری است و بر پایه ی این تصور بنا شده که در یک مقطع یک جریان سیاسی باید خود را در مقام رهبری ببیند. این نگاه مکانیکی است و با واقعیت رهبری، که در واقع امر یک فرایند پویاست، در تضاد است. رهبر «شدن»، برعکس، جنبه ی پویا و مرحله به مرحله ی کار را در خود دارد. یک فرایند زنده ی منتج از تعامل متحول میان جریان مدعی رهبری از یکسو و مردم و جامعه از سوی دیگر است. در این بده بستان زنده و هوشمند است که یک جریان، در مسیری طبیعی، به مقام رهبری جنبش می رسد و نه به صورت سفارشی، تحمیلی یا ساخته و پرداخته ی دستگاه های تبلیغاتی ثروتمند بیگانه.

وقتی جامعه با یک کاندیدای رهبری مواجه می شود به سنجش رفتار و گفتار آن و توانایی های نظری و قدرت اجرایی آن می نگرد و بر اساس شاخص های خود، به قضاوت در مورد شایستگی تبدیل آن به رهبر-یا خیر- می پردازد. صحبت در مورد قضاوت میلیون ها نفر است که باید در کاندیدای رهبری، عنصر سیاسی صادق، شایسته، کارآ، فعال، فداکار، شجاع و مردم دوست را ببینند تا به آن اعتماد کنند. وقتی اعتماد کردند، برای آن هر کاری می کنند. اگر نه، آن کاندیدای رهبری، با تمام بوق و کرنای خود و همه ی حمایتی که بیگانگان می توانند از او به عمل آورند، نمی تواند به قدرت برسد، مگر با کودتا یا شبه کودتا. سرنوشت «خوان گوایدو» شبه رهبر ناکام جنبش اعتراضی مردم ونزوئلا، به خوبی گویای آن است که وقتی توده ها نمی توانند خصلت های رهبری را در شما ببینند، شما رهبر نمی شوید، هر چند که دهها دولت شما را به عنوان رهبر جنبش مردمی به رسمیت بشناسند.

این نکته را آن جریان های اپوزیسیون ایرانی باید مد نظر قرار دهند که در تصور و رویای رهبر مردم ایران شدن، به سراغ بیگانگان می روند و تلاش می کنند با جلب نظر و حمایت آنها، کمبود مشروعیت، مقبولیت و محبوبیت خود میان مردم ایران و به ویژه، میان کشنگران جنبش های اعتراضی را جبران کنند. این در حالیست که مسیر منطقی، درست برعکس است، اول باید به سراغ ملت خود رفت و در میان آنان محبوبیت و مشروعیت یافت و بعد دنیا وادار می شود که شما را به عنوان رهبر مورد قبول آن مردم، به رسمیت بشناسد.

تفکیک رهبر و رهبری

در این جا یک نکته را هم روشن سازیم. برخی می گویند ما رهبری می خواهیم اما رهبر نمی خواهیم. بعضی هم باور دارند که ما به رهبر احتیاج داریم تا رهبری کند. اولی ها سعی می کنند که نقش فرد را در امر رهبری به حداقل برسانند و دومی ها تمام وزن رهبری را به یک فرد واگذار می کنند. این اختلاف نظر اما کاذب است. چرا که واقعیت رهبری، همان گونه که در همه ی موارد جنبش های اجتماعیِ موفق تجربه شده است، ترکیبی است از هر دو؛ اما با یک ارتباط منطقی و کارکردی میان رهبر و رهبری.

موضوع این است که فردی که نتواند رهبری کند رهبر نمی شود و جریانی که می تواند رهبری کند به طور طبیعی یک رهبر خواهد داشت. جداسازی مصنوعی این دو، که بیشتر هم حاصل ترس تاریخی ما ایرانیان از رهبران استبداد منش است، نباید باعث شود که سازوکار موفق جریان را از یاد ببریم. وقتی یک تشکیلات قادر به رهبری یک جنبش اجتماعی باشد، به طورطبیعی یک رهبر هم معرفی می کند که به واسطه ی آن، مردم با آن تشکیلات یا جریان ارتباط ملموس و مشخص برقرارکنند. آنهایی که فکر می کنند ما به یک رهبر نیاز داریم تا رهبری را صورت بخشد و اعمال کند، بر این نکته واقف نیستند که هیچ فردی، بدون داشتن

نیروی لازم برای کار مدیریتی و اجرایی، قادر به رهبری نیست. بنابراین، ارجحیت با یافتن رهبر نیست، با توان رهبری کردن است. وقتی این آخرین باشد، رهبر هم از دل آن بیرون می آید. به طور منطقی، وقتی یک جریانی، قدرت مدیریت و عملیاتی برای پیشبرد یک جنبش را داراست، در بین فعالان آن جریان، فردی که بیشترین سهم، قابلیت و کارآمدی را از خود نشان می دهد، به عنوان رهبر شناخته خواهد شد.

این واقعیت کارکردی تجربه شده را باید در حال حاضر نیز در نظر بگیریم. یعنی به دنبال رهبر نباشیم، در پی جریان رهبریی باشیم که بتواند کار جنبش را به خوبی به پیش برد و اگر چنین کرد، بدون تردید یک رهبر هم از دل آن بیرون خواهد آمد.

اهمیت سازماندهی:

نگارنده سال ها پیش در مقاله ای عنوان کرده بود که «هرکه سازماندهی کند، رهبری می کند». این امر اشاره به آن دارد که رهبری چیزی نیست جز سازماندهی نیروهای اجتماعی، برای دستیابی به یک هدف مشخص. هر که بتواند این کار را انجام دهد، چه خود بداند و چه نداند، چه دیگران بخواهند و چه نخواهند، به جایگاه رهبری جنبش ارتقاء می یابد. این که رقبا بپسندند یا خیر برای چنین نیروی سازماندهی به طور ملموس معنی ندارد. هر که کار را به سرانجام برساند از محصول آن نیز بهره مند خواهد شد و به مقام رهبری دست خواهد یافت. برای همین، باید به فضای حسادت، رقابت ناسالم و جِر زدن حاکم بر بخشی از اپوزیسیون توجه نکرد. آن نیرویی که می داند توان سازماندهی توده های معترض را دارد، باید جلو بیافتد و تردید نداشته باشد که به واسطه ی کارکرد موثر و مفید خود در مسیر تبدیل شدن به رهبری جنبش پیش خواهد رفت. اگر جریانات دیگر هم بتوانند، به رقابت می پردازند، در غیر این صورت، در مقابل کوه واقعیت رهبری مبتنی بر سازماندهی، قدرت اجرایی و مدیریتی آن

جریان و مشروعیتی که به واسطه ی آن نزد مردم کسب کرده است، به مثابه موشی جلوه می کنند.

به عنوان نتیجه گیری:

در پایان اشاره کنیم که برای رسیدن به رهبری جنبش کنونی اعتراضی در ایران، یک جریان سیاسی بایستی بتواند برنامه ی مشخصی به عنوان استراتژی جنبش تدوین کند، ارائه دهد، برای آن نیروی انسانی و منابع مالی سالم تدارک ببیند، آن را به اجرا بگذارد، مرحله به مرحله ی آن را مدیریت کند، در این روند خود را به مردم بشناساند، در میان آنان محبوبیت، مقبولیت و مشروعیت کسب کند و به واسطه ی این روند، به جایگاه رهبری قیام فعلی برسد. چنین جریانی حتمن می بایست از هرگونه شتاب برای جهیدن از این مراحل پرهیز کند و علیرغم اضطرار ظاهری شرایط، گام های مختلف این مسیر را به صورت منطقی و پیوسته طی کند. این آن نوع رهبری است که مردم ایران به طور فعال و ضروری در جستجوی آن هستند: جریانی که بداند به دنبال چیست و چگونه می خواهد با مدیریت جنبش اعتراضی به آن دست یابد. وقتی این برای مردم روشن باشد از آن حمایت کرده و برای آن تلاش و فداکاری وخطوط آن را دنبال می کنند.

در این جا وقتی می گوییم استراتژی پیروزی باید توسط جریان کاندیدای رهبری ارائه شود، اشاره به نقشه راهی می کنیم که براساس برخوردی عینی گرا و با توجه به توانایی های واقعی مردم و خواست و نیازهای جامعه طراحی شده باشد، نه بر مبنای کلیشه های کهنه ی ایدئولوژیک که دیگر با واقعیت های جامعه ی ایران سال ۱۳۹۸ انطباقی ندارد. نگارنده در مقاله ی بعدی به موضوع استراتژی مبارزاتی برای پیروزی جنبش اشاره خواهد کرد.

در تدارک تولید رهبری برای جنبش اعتراضی باشیم تا کار را به سوی پایان خوش خود هدایت کنیم.#

مقاله ی پنجم

استراتژی مناسب برای پیروزی جنبش تغییر رژیم در ایران

کورش عرفانی **۱۳ آذر ۹۸**

با وجود جوّ سرکوب و کشتار که رژیم بر خیزش اعتراضی کنونی سوار کرده است، نباید از اندیشه ورزی پایه ای در مورد ضروریات یک حرکت درست و هدفمند در میان مدت غافل شویم. خیزش خونین آبان ماه یک بخش از جنبش تغییر طلبی است نه همه ی آن. این یک موج از جنبشی است که به صورت موج های متناوب و پیاپی خواهد آمد؛ اما ما این را نیک می دانیم که هیچ حرکت اجتماعی به صورت تصادفی منجر به تغییر اساسی نمی شود. تجربه ی قیام خونین مردم عراق اینک در پیش روی چشم ماست تا دریابیم وقتی حرکتی شرایط لازم پیروزی را برای خود فراهم نکرده است، با وجود فداکاری و استقامت بی نظیر و تلفات بالا، هنوز افق روشنی را در مقابل خود ندارد. این واقعیت به یک دلیل ساده است و آن این که پیروزی یک جنبش اجتماعی تغییر طلب حاصل یک کار فکر شده و برنامه مند است که فراز و نشیب های زیادی هم دارد، اما در نهایت، در صورت جدیت، تصحیح خطاها و پایداری، شانس کامیابی دارد. برای چنین کاری باید یک استراتژی حرکت برای جنبش برنامه ریزی کرد. یک نقشه ی راه دراز مدت که مسیر دستیابی به مقصد و مراحل مختلف عبور را نشان می دهد.

آن چه در این جا می آید دربرگیرنده ی اصول نظری تدوین یک استراتژی برای جنبش تغییر طلبی در کشورمان است و تلاش دارد جنبه های واقعی شرایط در ایران امروز را نیز دربرگیرد. البته بدیهی است که هیچ قیامی را نمی توان از روی کتاب مدیریت کرد و چالش های فراوان پیش بینی نشده و سخت در مقابل خود خواهد داشت. اما دانستن این نکات برای طراحی یک نقشه راه لازم است. مراحل حرکت برای تغییر رژیم به صورت کلاسیک و تجربه شده می تواند چنین ترسیم شود:

1) تعریف تغییر مورد نظر

چه تغییری می خواهیم؟ تغییر در چه می خواهیم؟ آیا می خواهیم کل جمهوری اسلامی برود؟ آیا می خواهیم ولایت فقیه منحل شود؟ آیا می خواهیم همین قانون اساسی را تغییر دهیم؟ آیا قانون اساسی جدیدی می خواهیم؟

طرح پرسش هایی از این دست، برای یک جنبش وسیع که می خواهد حاکمیت سیاسی را تغییر دهد، لازم است. به همین دلیل، در راستای تدوین یک استراتژی موثر برای جنبش باید معلوم شود که تغییری که به دنبال آنست چیست. در زمان انقلاب 57 مشخص بود که قرار است رژیم شاه کنار زده شود و به جای آن، جمهوری (اسلامی) بیاید. این بار هم باید دقیق تعریف شود که تغییری که می خواهیم چیست. تا زمانی که معلوم نباشد تغییر مورد نظر جنبش- نه به شکل خیلی کلی وعمومی، بلکه به صورت مشخص و خاص- چه می باشد جنبش وارد مسیر تاثیر گذاری عملی نمی شود و با هزینه و تلفات زیاد حیران و سرگردان می ماند. باید روی موضوع هدف کار کرد و تعریف کرد و آن را خوب ارائه داد تا همه ی کسانی که می خواهند به جنبش بپیوندند بدانند تغییر مورد نظر جنبش چیست و اگر مطلوبشان بود به آن پیوسته و فعالیت کنند.

این را می دانیم که تغییر در قالب شعار بیان می شود، اما تغییر نمی تواند به شعار تقلیل یابد. این نیازمند یک نگاه روشن و شفاف درباره ی شرایط نوین و جزییاتی است که می خواهد جایگزین شرایط نامطلوب موجود شود. در غیر این صورت در حد شعار باقی مانده و بعد هم فرسوده شده و تاثیر خود را از دست می دهد. تغییر باید تدوین شده و فرموله شده باشد. به طور مثال، جایگزینی حکومت استبدادی مذهبی کنونی با یک جمهوری دمکراتیک و غیر مذهبی. و تمام جزییاتی که برای این منظور لازم است تهیه و ارائه شود.

2) یارگیری برای تغییر

بعد از آن که معلوم شد چه تغییری می خواهیم، باید تلاش شود وسیع ترین طیف هوادار را برای آن فراهم کنیم. این طیف در میان مردم یک کشور شامل سه گروه است:

- کسانی است که بلافاصله ایده را می پذیرند و به آن می پیوندند،
- کسانی که نسبت به آن علاقه دارند اما نمی پیوندند و
- کسانی که با آن مخالفند.

تبحر و مهارت ارتباطاتی و مدیریتی رهبران جنبش باید به گونه ای باشد که هر سه بخش این طیف را هدف قرار دهد، نه فقط آنها که از همان ابتدای مطرح کردن فکر تغییر، آن را پذیرفته و همراهی می کنند. لازمه ی این امر این است که کار تبلیغاتی چنان گسترده، با ظرافت و دقیق صورت گیرد که درستی را ه را نشان داده و بخش های عمده ی طیف را شامل شود: هم طرفداران خود را تغذیه کند، هم علاقه مندان منفعل را فعال سازد و هم مخالفان را به این باور برساند که با عدم مخالفت، شانس بیشتری برای یک زندگی بهتر و آینده روشن تر خواهند داشت.

بدیهی است که این یارگیری هرگز پیوستن صد در صدی و مطلق تمامیت جامعه را مد نظر قرار نمی دهد. این یارگیری تابع محتوای هدف جنبش است که با خود بار اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و طبقاتی دارد. برای پیروزی هر جنبشی شماری از جمعیت کافیست، اما آن شماری که جنبش به واسطه ی کمیت و کیفیت آن بتواند به هدف خود دست یابد. رهبری هوشمند جنبش با عملکرد خوب، طرف مخالف را برای مقاومت کردن تقویت نمی کند؛ برعکس، سعی می کند پشتیبانان طرف مقابل را با گفتمانی روشن و منطقی از جبهه ی مقابل بریده و به سوی خود بکشاند. در سایه ی این ریزشِ هواداران طرف مقابل و پیوستن به صف هواداران تغییر است که، در یک مقطعی، توازن قوا به سود جنبش و در نهایت، به پیروزی آن منجر می شود. اگر جنبشی به این دو بخش خنثی و هوادار رقیب بی اعتنا باشد و فقط به هواداران خود بپردازد، در یک جایی، با خطر ضعف کمّی و محدودیت گستره ی حرکت روبرو می شود و می تواند بازی را ببازد.

فراموش نکنیم که جذب نیرو برای جنبش نمی تواند حاصل زد و بندها و شعبده بازی های تبلیغاتی و مذاکرات و سازش های مشکوک پشت پرده ای یا واگذاری های غیر اصولی و نیز مخدوش سازی اصالت طبقاتی حرکت باشد. برعکس، جنبش باید به روشنی استراتژی خود را برای همگان و به ویژه، برای نیروهای خنثی و مخالف، با ذکر جزییات و استدلال، توضیح دهد تا موج های پیاپی مردمی با اعتقاد به درستی کار خویش به آن بپیوندند، آن را تقویت کنند و در نهایت، شرایط برتری آن را بر رقیب فراهم کنند. این یارگیری در راستای جذب نیروی فعال و سپس سازماندهی، هماهنگی و همسویی آنهاست برای حرکت به سوی نبرد نهایی و کسب پیروزی.

3) خالی کردن زیر پای حریف

قدرت طرف مقابل روی نهادهایی استوار است که آن را پابرجا نگه می دارند. تا زمانی که این ستون ها در اختیار رقیب باشد قدرت را حفظ می کند و وقتی این بنیان ها را از دست دهد، به طور قطع، سقوط می کند. به همین دلیل، این برای جنبش یک امر اساسی است که به تدریج این پایه های حاکمیت استبدادی را از کنترل او بیرون آورده، به سوی خود جذب کرده و آنها را به نفع جنبش آزادیبخش مصادره کند.

این پایه ها همان نهادهایی هستند که به نفع قدرت مسلط کار می کنند، مانند ارتش، پلیس، سپاه، بسیج، صدا و سیما، نهادهای مختلف دولتی، حوزه های علمیه، صنعت نفت و... هریک از این ها که از طرف مقابل جدا شده و به سوی جنبش بیایند، حاکمیت استبدادی یک گام به سوی فروپاشی و شکست نزدیک می شود. به همین دلیل، جنبش باید در پی جذب و هدایت این نهادها به سوی خود باشد. کارکنان و فعالان حاضر در این نهادها باید احساس کنند که اگر به پروژه ی تغییر بپیوندند، برایشان بهتر است. برای این منظور، یافتن یا ابداع تکنیک هایی که این نهادها را علاقمند به فاصله گرفتن از حاکمیت ضد مردمی و نزدیک شدن به جنبش مردمی می کند، لازم است. تا وقتی که این حمایت های نهادینه پشت سر حکومتی قرار داشته باشند آن حکومت می تواند در مقابل مردم و جنبش تغییر طلبی آنها مقاومت کند؛ یا مقاومت فعال از طریق سرکوب و کشتار و دستگیری تا مرز جنگ داخلی، یا مقاومت منفعل با فرسوده سازی جنبش و مشمول مرور زمان کردن آن و تامین بقای خود در یک کشور فروپاشیده و رو به انحطاط.

برای این منظور باید مهره های اصلی و تعیین کننده ی هر نهاد را پیدا کرد، به سراغ آنها رفت و ایشان را به سوی جنبش جذب و یا از خدمت به حاکمیت منصرف کرد. این ها کسانی هستند که می توانند با تصمیم خود سرنوشت یک نهاد را از این رو به آن رو کنند، لذا اگر

به جنبش جذب شوند قادرند کل نهاد و فعالان آن را از خدمت به حاکمیت استبدادی جدا ساخته و به سوی حمایت از جنبش بیاورند. این یک روند تدریجی است و باید روی آن به صورت مکفی و مداوم کار کرد.

4) جذب کنیم نه دفع

هر حرکتی در مسیر خود با زمان های دشوار و سخت برخورد می کند که می تواند جنبش را به سوی ناامیدی و دلسردی، یا بر عکس، به طرف رادیکالیسم افراطی، عصبانیت و تندخویی ببرد. هر چند که خشم، خود از موتورهای انگیزشی جنبش است، اما به کارگیری آن به طور بی محاسبه در صحنه ی مبارزه می تواند بخش هایی از طیفی را که باید جذب جنبش شوند فراری دهد. چه آن بخش از طیف که خنثی هستند و با دیدن خشم و هیجان دچار وحشت شده و انفعال خود را با عدم حمایت از جنبش ادامه می دهند وچه بخش مخالف را، که از خصلت تهاجمی جنبش به هراس و هیستری دچار شده و به دفاع تا دَم جان از هست و نیست خویش می پردازد. بنابراین، ضمن آن که برخی از تحرک ها و اقدامات قدرت نمایی موردی برای عقب راندن دشمن و نیز فروپاشاندن روحیه ی نیروهای آن ضروری جلوه می کند، در کل باید به دنبال جذب نیرو باشیم؛ چون در نهایت، پیروزی جنبش در گرو پیوستن نیروهای گسترده، نه فقط از میان هواداران، بلکه از میان اکثریت خاموش و یا نیروهای وابسته به طرف مقابل است.

برای این منظور تاکتیکی که جنبش می تواند در استراتژی تغییرآفرینی خود دنبال کند، کسب پیروزی های کوچک و موردی است.[1] یعنی اکتفاء کردن مقطعی به احراز موفقیت در یک مورد مشخص و بعد، تدارک برای حرکت های بزرگتر. وقتی جنبش بتواند گام های موفق

[1] به طور مثال برای همین قیام آبان ماه، واداشتن رژیم به پس گرفتن طرح افزایش قیمت بنزین.

کوچک داشته باشد، روحیه ی خودی ها را بالا می برد، در میان نیروهای خنثی این اطمینان را می آفریند که شانس پیروزی بزرگ نهایی را هم دارد و در میان هواداران طرف مقابل، تخم تردید و عدم اطمینان در مورد آینده ی شان در کنار حاکمیت رو به مرگ را می پاشد. به همین دلیل، برای جذب نیرو باید بتوان به سوی گام های کوچک اما مطمئن رفت و با تبدیل آن به سرمایه، به سوی مقصد نهایی حرکت کرد. وقتی از همان ابتدا همه چیز را بخواهیم هیچ چیز به دست نمی آوریم. اگر از همان ابتدا به فتوحات کوچک پرداختیم، فتح بزرگ را نیز خواهیم داشت. این مسیری است منطقی که فرصت سازی می کند تا جنبش دوام بیاورد و نیروهای مورد احتیاج خود و شرایط مناسب برای پیروزی نهایی را فراهم سازد.

5) پیش از پیروزی به فکر بعد از آن باشیم

فتح یک سنگر زمانی ارزش دارد که بتوان آن را حفظ کرد. پیروزی جنبش یک موضوع است، حفظ پیروزی و بهره مند شدن از نتایج آن، موضوع دیگری است. جنبش باید ازقبل تدارکات لازم برای این منظور را ببیند و خود را برای این مهم آماده سازد: آمادگی نظری، علم، دانش، تجربه و توان مدیریت و آمادگی عملی، تدارکات، سازماندهی، نیروی متخصص و طرح و برنامه. شرایط دنیای امروز به گونه ای است که به قول نویسنده ی ونزوئلایی، «مویزه نعیم[2]»، «کسب قدرت از به کارگیری و حفظ آن آسان تر شده است.» تجربه های ناکامی مانند قیام مردم مصر نشان داد که اگر جنبش آزادی خواهی برای نگهداری و استقرار نهادینه ی آزادی آماده نباشد، دشمنان آزادی، در لباس دوست، به سرعت آزادی را از کف مردم خواهند ربود. بنابراین، ما نیز باید آمادگی زیادی داشته باشیم که بتوانیم، پس از سقوط

[2] Moises Naim

جمهوری اسلامی، مجبور نشویم بار دیگر، در چارچوب یک چرخه ی شناخته شده ی تاریخی، برای پارامترهایی مانند حفظ امنیت یا تمامیت ارضی خود به نظامی گری و قبول یک دیکتاتور امنیت آفرین جدید پناه ببریم.[3]

جمع بندی:

اگر بخواهیم آن چه را که آمد خلاصه کنیم این می شود که یک جنبش تغییر طلب، زمانی می تواند به کامیابی دست پیدا کند که

- تغییری را که می خواهد به روشنی تعیین و تعریف کند.
- برای آن تغییر به گسترده ترین شکل ممکن در درون جامعه یارگیری کند.
- زیر پای قدرت مقابل را از ستون های آن خالی کند.
- در پی به حداقل رساندن اقدامات دفع کننده و افزایش اقدامات جذب کننده ی طیف های مردم باشد.
- خود را از پیش برای مدیریت پس از پیروزی آماده سازد.

این مسیر، البته یک راه کلاسیک کسب موفقیت برای جنبش های معروفی چون جنبش استقلال طلبی گاندی در هند، جنبش حقوق مدنی مارتین لوترکینگ در آمریکا، جنبش پایین کشیدن اسلوبدان میلوسوویچ در صربستان، برخی انقلاب های رنگی در اروپا و نیز معدود موارد موفق جنبش های بهار عربی، مانند قیام مردم تونس، بوده است. ما نیز به نوعی در دوره ی انقلاب 57 روایتی از این استراتژی را امتحان کردیم:

[3] اشاره به چرخه ی معروف جامعه شناسی سیاسی در ایران است که به شکل یک دور تسلسل جلوه می کند و شامل عناصر زیر در یک رابطه ی دایره وار است: ستم حاکمیت استبدادی- واکنش مردم- آشوب و نا امنی- بازگشت به حاکمیت استبدادی نو برای داشتن نظم و امنیت.

- نخست، جنبش معلوم کرد که رژیم شاهنشاهی را نمی خواهد و به جای آن نظام جمهوری (اسلامی) می خواهد.
- ایده به تدریج لایه های پایینی و میانی طبقه ی متوسط، بعد لایه ی بالایی طبقه ی متوسط و سپس اقشار دیگر، از جمله لایه های محروم، حاشیه نشین و مستضعف را با خود همراه کرد.
- به مرور، رژیم نهادهای پایه ای مانند صنعت نفت، مطبوعات، رادیو و تلویزیون و بخش هایی از ارتش را از دست داد و در نهایت، به همین خاطر، سقوط کرد.
- انقلاب ایران با قول و وعده به عناصر درون رژیم شاهنشاهی راه برای جدا شدن آنها از حکومت فراهم کرد مانند اعلام بی طرفی فرماندهان ارتش در ماه آخر، یا استعفای رئیس شورای سلطنت.
- با تدارکاتی مانند تشکیل شورای انقلاب و نیز دولت موقت بازرگان، کشور را بعد از پیروزی انقلاب اداره کرد.

امروز هم این استراتژی می تواند مسیر مناسبی برای پایین کشیدن رژیم جمهوری اسلامی باشد. به شرط آن که

1) به طور دقیق بگوید که اگر این رژیم را نمی خواهد، چه می خواهد : به طور مثال، جمهوری دمکراتیک و غیر مذهبی.
2) ایده را به صورت مفصل و منطقی برای مردم توضیح دهد و از طیف هوادار، خنثی و مخالف، نیرو جذب کند.
3) با نفوذ دادن گفتمان خود در نهادهایی که برای آن نقش ستون قدرت را ایفاء می کنند، مانند شرکت نفت، نیروی انتظامی، ارتش، سپاه، بسیج، صدا و سیما و ... زیر پای رژیم را خالی کند.

4) در مسیر خود به درجه ای از قاطعیت اکتفاء کند که ضمن محافظت از خویش، لایه های مختلف غیرهمراه اما مستعد جامعه را وحشت زده و مجبور به موضع گیری در کنار حاکمیت نکند.
5) نشان دهد که از حالا برای فردای سقوط نظام و دوران گذار توانایی و پیش بینی های مدیریتی و اجرایی دارد.

به این ترتیب می توانیم ببینیم که برای برخورد با رژیم سرکوبگر کنونی و پایین کشیدن آن یک راه امتحان شده و تدوین شده وجود دارد که با قدری انطباق و نوآوری قابل به کارگیری است. هر جریانی که می خواهد رهبری جنبش کنونی تغییر در ایران را بر عهده گیرد، می تواند، با اتکاء به این روش، گام های طبیعی و منطقیِ چنین مسیری را بشناسد و برای تحقق آن برنامه ریزی کند.

بدیهی است که همیشه بین آن چه روی کاغذ پیش بینی می کنیم و واقعیت عینی فاصله ای وجود دارد. این امر طبیعی است. آن چه مهم است این که این فاصله آن قدر نباشد که نتوان آن چه را روی کاغذ داریم با واقعیت انطباق دهیم. بنابراین، اگر اصول کلی فوق جوابگو باشد، می توانیم در کار جنبش اعتراضی کنونی در درون یک جریان رهبری کننده از آن بهره ببریم، به شرط آن که خود را برای فراز و نشیب های تند وسخت آن آماده کرده باشیم و از تغییر، انعطاف و ابتکار هراسی نداشته باشیم.

جمع بندی و نتیجه گیری

به عنوان جمع بندی کلی، چند نکته ی کلیدی از دل نوشتارهایی که به بررسی جنبه های مختلف خیزش اعتراضی آبان 1398 در این جزوه آمده است استخراج می شود. آنها را در این جا می آوریم بدون آن که مدعی آن باشیم این نتایج قطعی و یا ثابت است. بدیهی است که جنبش، جامعه، کشور، منطقه و جهان در حال تحول است و باید منتظر رویدادهایی باشیم که شاید در این نوشتارهای به آن هیچ اشاره ای نشده باشد.

جنبش کنونی یک حرکت موج به موج است و در هر موج یک گام به سوی نتیجه ی نهایی به پیش می رود. در هنگام انتشار این نوشتار ما در مرحله ی «تدارک موج دوم» جنبش هستیم. به همین خاطر کارهای نظری از این دست لازم و ضروری است.

نکات کلیدی:

- خیزش اعتراضی آبان ماه می تواند دستمایه ی جنبش بزرگ تغییر سیاسی در ایران باشد.
- این امکان برای تبدیل به جنبش به صورت بالقوه است و به شکل مکانیکی و خودبخودی بالفعل نمی شود.
- برای تبدیل خیزش فوق به یک جنبش سرنوشت ساز نیاز به آنست که نقاط قوت آن مورد پشتیبانی نیروهای اجتماعی و سیاسی تغییر طلب واقع شود و نقاط ضعف آن مورد ارزیابی و کار قرار گیرد تا بر طرف شود.
- آن چه برآورد ما را از امکان تبدیل این خیزش به آن جنبش میسر می سازد از یکسو ماهیت طبقاتی خیزشگران، از سویی خواست ها و مطالبات معیشتی غیر قابل

فراموشی آنها و سوم، زبان خشک سرکوب و کشتار است که رژیم در پیش گرفته . این نکته ی اخیر جنبش را به نقطه ی غیر قابل بازگشت خود نزدیک کرده است.

- از آن جا که شکم گرسنه، سکوت و سرکوب را بر نمی تابد، جای تردید نیست که موج های بعدی خیزش گرسنگان در راهست. این پایه های وجودی رژیم را سست کرده و آن را مستعد فروپاشی و سرنگونی می سازد.
- خیزش نشان داد که برای نخستین بار، پس از انقلاب 57، طبقه ی متوسط و طبقه ی محروم، به واسطه ی جبر معیشتی، به هم گره خورده اند و این یک نیروی اجتماعی ناب و پرشمار برای یک حرکت بزرگ را، سرانجام پس از چهار دهه، فراهم می کند.
- برای تبدیل خیزش به جنبش باید نخست مشخص شود که چه را نمی خواهد و به جای آن چه می خواهد. تا زمانی که این موضوع تعیّن و صراحت نیاید کار پیشبرد جنبش سخت خواهد بود.
- دو شعار می تواند نماد این بخش از کار باشد: شعار «مرگ بر دیکتاتور» به عنوان شاخص نفی آن چه مردم دیگر بر نمی تابند و شعار «استقلال، آزادی، جمهوری ایرانی» به عنوان نماد آن چه می خواهند جایگزین دیکتاتوری کنند. هر پیشنهاد مناسب دیگری شانس خود را دارد.
- علاوه بر ضرورت تعریف وجه سلبی و ایجابی خود، جنبش به رهبری نیاز دارد و برای شکل گیری این رهبری، جریان های سیاسی مدعی باید بیایند و خود را به عنوان کاندید رهبری به روشنی در قضاوت مردم بگذارند. **هرکه سازماندهی کند، رهبری می کند.**
- این جریان رهبری اما برای مقبول واقع شدن، جدی گرفته شدن و مورد پیروی قرار گرفتن نیاز دارد به این که از یک استراتژی روشن برخوردار باشد.

- این استراتژی باید معلوم کند که هدف جنبش چیست، باید هدف را به لایه های سه گانه ی موافق، بی اعتناء و مخالف معرفی و از میان آنان یارگیری کرد. بعد باید پایه های قدرت رژیم را از آن خود کرد، نیروهای حریف را به سمت خود جذب و در نهایت قادر باشیم پیروزیی را که حاصل شده حفاظت کرده و آن را برای استقرار دمکراسی و عدالت اجتماعی به کار گیرد.

با تکیه بر نکات فوق در می یابیم که این بار، برخلاف جنبش دانشجویی 18 تیر 1378، جنبش سبز 1388 و نیز خیزش اعتراضی دی 1396، حرکت کنونی می تواند با یک پشتوانه ی نظری واقع گرا و قابل اجرا و نیز حضور میلیون ها ایرانی آماده ی اقدام از شانس پیروزی برخوردار باشد. تردیدی نیست که اگر خیزش آبان 98 رهبری و استراتژی روشن پیدا کند می تواند با رهبری مردم محور به یک جنبش تغییر رژیم تبدیل شده و باخلع قدرت از حاکمیت استبداد مذهبی زمینه را برای استقرار یک جمهوری دمکراتیک غیر مذهبی آماده سازد. #

- برای دیدن برنامه های تحلیلی کورش عرفانی در تلویزیون دیدگاه به این وبسایت مراجعه کنید: www.didgah.tv
- آدرس ایمیل برای تماس با نویسنده: korosherfani@yahoo.com

www.didgah.tv

www.iraneabad.org

www.korosherfani.com